



علیرضالیش

شنبه

خاطرات کیف مدرسه

یکشنبه

امروز آنقدر به در و دیوار و زمین و آسفالت کشیده شده‌ام که تمام بدنم سیاه و کبود است. انگار کامیون از رویم رد شده. یکی نیست به این دانش آموز بگوید بی‌وجدان! من کیف مدرسه هستم نه گونی ذغال.

امروز اولین روز مدرسه بود و من قبراق و سرحال منتظر بودم تا به مدرسه بروم و با بقیه کیف‌ها دوست شوم. دیشب از شدت ذوق‌زدگی خوابم نبرده بود، اما این دانش‌آموزی که قرار است مرا به دست بگیرد انگار، نه انگار تا خود صبح خرو پف کرد. خر و پف که چه عرض کنم. صدای انواع حیوانات وحشی جنگل از گلوئی او خارج می‌شد. دیشب احساس کردم توی یک باغ وحش هستم. پسرک از خواب که بیدار شد هر چه دم دستش رسید توی من ریخت، از زیرشلواری گرفته تا دستمال توالت. آخرش هم برای کتاب‌هایش جا پیدا نشد و کتاب‌هایش را با کش به من بست و راهی مدرسه شد. حالا شبیه یک ماشین قراضه شده بودم که روی باربندش کتاب بسته‌اند.

دوشنبه

امروز احساس کردم قرن‌ها به عقب برگشته‌ام و در جنگ رستم و دیو سفید شرکت کرده‌ام. گاهی نقش سپر را بازی می‌کردم و گاهی نقش گرز رستم را. آنقدر به سر و کله دیگران خوردم که احساس می‌کنم کج و کوله شده‌ام. آخر ناجوانمرد من یک کیف بینوا هستم نه ابزار جنگی. شانس آوردم که جنگ دیو و رستم بود و گر نه باید مثل نارنجک پرتاب می‌شدم و منفجر می‌شدم.

سه‌شنبه

وقتی سال‌هاست فرش و صندلی اختراع شده، چرا من باید به عنوان زیرانداز به کار گرفته شوم. تمام تنم زیر این دانش‌آموز له شد. امروز زنگ آخر مراسم جشن در مدرسه برگزار شد و این دانش‌آموز نه چندان محترم از ایستادن سر صف خسته شد و من را به عنوان صندلی زیرش گذاشت و با کمال پررویی رویم نشست و تا آخر جشن هم بلند نشد تازه مرا به هم کلاسی دیگرش که دو برابر خودش وزن داشت هم تعارف کرد و چند لحظه‌ای هم او روی من جلوس اجلال کرد. فکر نکنم هیچ کس به اندازه من از یک جشن مدرسه‌ای خاطره بد داشته باشد. دیگر هر وقت اسم جشن به گوشم می‌خورد، یاد پایمال‌شدن حقوق یک کیف می‌افتم.

چهارشنبه

آخر نمی‌دانم چرا با وجود تخته سیاه و دفتر و کاغذ باید روی من یادگاری بنویسند. امروز دست یکی از بچه‌ها شکسته بود و آن را گچ گرفته بودند. همه بچه‌ها با مازیک روی آن یادگاری نوشتند و بعد که جای روی گچ دست تمام شد، دانش‌آموز صاحب من پیشنهاد داد که بقیه یادگاری‌ها را روی من بنویسند.

پنج‌شنبه

امروز مدرسه تعطیل بود، اما من تعطیل نبودم و در بازی عجیبی به اسم فوتبال شرکت کردم. نمی‌دانم این بازی مسخره فوتبال را چه کسی اختراع کرده است. چه معنی دارد که ۲۲ تا آدم به یک توپ بی‌زبان لگد بزنند. علاوه بر آن میلیون‌ها نفر آدم بیکار دیگر از تلویزیون به تماشای بدبختی‌های آن توپ بنشینند و کف بزنند و هورا بکشند. پس این سازمان دفاع از حقوق اشیاء چه کار می‌کند؟! امروز وقتی که به جای توپ فوتبال، مورد هجوم لگدهای بی‌رحمانه دانش‌آموز و دوستانش قرار می‌گرفتم، دلم به شدت به حال توپ‌های بینوا به درد آمد. می‌خواهم یک نامه به فدراسیون جهانی کشتی بنویسم و به صورت رسمی از فدراسیون جهانی فوتبال شکایت کنم.

جمعه

امروز دانش‌آموز به مادرش گفت که کیفم کهنه و پاره شده و باید برایم یک کیف بخرید. مادرش هم گفت: «یا از همین کیف استفاده کن یا کتاب‌هایت را با کش ببند و به مدرسه ببر.» فکر کنم باید کتاب‌هایش را با کش ببندد، چون دیگر چیزی از من باقی نمانده تا اسمش را کیف بگذارند.



۲۸

بچه‌ها

۱۳۹۱

چگونه به زانو در نیاییم؟



مهدی فرج‌الهی

تصویر گر: میثم موسوی



اگر آنها بنی آدم بودند؛ حاضر نمی‌شدند بی‌قراری دیگران و خالی بودن جیب آنها را ببینند چه برسد به اینکه بخواهند کاری بکنند که دیگران بی‌قرار شوند؛ برای همین است که پدرم می‌گوید آنها که ما را تحریم کرده‌اند در شعر سعدی نقش روزگار را بازی می‌کنند نه بنی آدم‌را.

پدرم گفت باید از آنها تشکر کرد چرا که این‌گونه ما یاد می‌گیریم روی پای خودمان بایستیم و مثل خیلی از کشورها وابسته و لوس نمی‌شویم. برای این قضیه بهترین مثال پدر و مادرم هستند. مادرم، پدرم را حسابی لوس کرده است و همه کارهایش را انجام می‌دهد. ممکن است این ماجرا به ظاهر خوب باشد، ولی وقتی پدرم حتی نمی‌تواند لباس‌هایش را اتو کند یا یک نیمرو برای خودش درست کند مجبور است هر چه مادرم می‌گوید؛ بگوید چشم. یک روز پدرم

به مادرم نگفت چشم و مادرم، پدرم را تحریم کرد و رفت خانه پدر بزرگ و به قول خودش پدرم را به زانو در آورد. وقتی کشوری وابسته باشد مجبور است زانو بزند و بگوید چشم و این خوب نیست چرا که پدر بزرگ می‌گوید فقط در برابر خدا باید زانو زد. پس نتیجه می‌گیریم که تحریم بد است و پدر و مادرها باید در این شرایط دشوار پول توجیبی را زیاد کنند و ما بچه‌ها را از تحریم نجات بدهند. این بود انشای من.

قلم را در دست می‌گیرم و به یاری خداوند می‌نویسم. بر همگان واضح و مبرهن است که تحریم خوب نیست. محض اطمینان از برزو بقال، اصغر قصاب، آقا نادر سلمانی محل، آقا هوشنگ که روی چرخ سبزی می‌فروشد و خلاصه از همه کاسب‌های اهل محل پرسیدم. همه می‌گفتند که تحریم خیلی

بد است و باعث می‌شود تا همه چیز گران شود. من هم با نظر آنها موافقم چون که با پول تو جیبی‌ام نمی‌توانم نصف آن چیزهایی را تهیه کنم که تا چند وقت پیش می‌خریدم. موضوع کم بودن پول تو جیبی‌ام را با پدرم در میان گذاشتم، ولی او گفت که نمی‌تواند آن را زیاد کند و من هم به او گفتم خیلی از تحریم بدم می‌آید، اما پدرم می‌گوید تحریم خوب است و ما باید از آنهایی که ما را تحریم کرده‌اند تشکر کنیم. پدرم معتقد است این‌جوری راحت‌تر فرق دوست و دشمن را می‌شود تشخیص

داد؛ چون آنهایی که آدم را تحریم می‌کنند دوست نیستند. آنها فقط ادعا دارند و الکی بالای در سازمان ملل شعر سعدی را نوشته‌اند که:

«بنی آدم اعضای یک پیکرند که در آفرینش ز یک گوهرند چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار»

